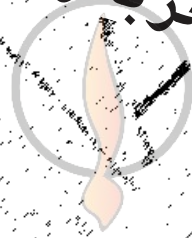


نهایتش توای خاموش

زندگی نامه و بررسی شعر بانو زرغونه نهران



بنیاد انصاف

شورونمل حسینیه سلیمان

قامت بلند، چشم‌های درشت و نگاه دقیق و سخن‌گویی هیبت و وقار معلمانه را در او ظاهر می‌ساختند. جبین نیمه‌بازش رازهای می‌فهمیم و انتقال دانش و اندرز بود که به صورت خالصانه به دانش‌آموزان اهدا می‌کرد. سروده‌هایش در بین شاعران زن آینه‌ای بود که اندیشه‌های او را بر اندیشمندان تجلی می‌داد. او شاعر زمان بود، در دبیری ورزیده و کارآموده، پرتلاش و تکاپوگری که بیان افکار و اخلاق عالی او جلوه‌بلند و نستوه داشت و عظمت کلام او همت و یختگی سخنش را بازگو می‌کرد. نامش زرغونه و تخلص شعری‌اش «نهان» بود. در کابل در ۱۳۲۶ خورشیدی زاده شده بود. اجداد پدری و مادری‌اش از باشندگان کابل قدیم بودند. پدر کلان پدری‌اش باشندده گذر سنگ‌کشان کابل و پدر کلان مادری‌اش باشندده کوچه‌عاشقان و عارفان بودند و در آن جازیت داشتند. مادرش زن باسوادی بود که خواندن و نوشتن را توانایی می‌دانست و از آن جایی که خواندن اشعار حافظ جزء فرهنگ آن زمان بود و دیوان این شاعر پارسی‌گو در اکثر منازل وجود داشت، مادرکلان‌های پدری و مادری‌اش با خوانش گلستان، بوستان، پنج‌کتاب، حافظ‌خوانی و با مشاعره‌های خانوادگی آشنایی کامل داشتند. گویند زنان بزرگ این خانواده، برخی از دختران قد و نیم قد کوچه‌های بالا و پایین و همسایه‌های دور و نزدیک را که از نعمت سواد بی‌بهره بودند، باسواد می‌ساختند و چنین یاری می‌جستند:

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد
وجود نازکت آزرده‌گزند مباد.
(حافظ)

و نیز گویند مادر کلان مادری‌اش هنگام نزع این بیت حافظ را بر زبان داشت:

کار من بیچاره گره در گره است
رحمی بکن و گره‌گشایی بفرست.
(حافظ)

پدرش (مسجدی خان «سلیمان») مرد قلم و خیره که نیکو می‌نوشت و واژه‌ها را مروریدگونه گسیل می‌داشت. تاریخ سرک‌های افغانستان را نوشت. مهندس راه‌سازی و سرک‌سازی وابسته به وزارت فواید عامه و مرد صادق به وطن بود. در اعمار و آبادانی کشور عشق داشت و مدت پنج‌و‌دو سال در این عرصه با زحمات زیاد و با وسائل ابتدایی وقت در تأسیس و وصل شاهراه‌های بزرگ (کابل - ولایات) چون سرک (کابل - مزار شریف)، طرح و ایجاد تونل‌های سالنگ، شاهراه (کابل - تورخم)، سرک‌های بزرگ شهر کابل و ولایات و... بدون ازیاد و مبالغه، شاهراه‌ها و سرک‌های بزرگ و مهم تمام افغانستان از مرکز و ولایت‌ها را به گونه پیگیر و خستگی‌ناپذیر به کمک افراد کاری وقت، مهندسی و اعمار کرده است و کارکردها و دستاوردهایی زیادی دارد.

با این دید، «نهان» در چنین خانواده‌ی روشنفکر زاده شد و سواد لازم زمان را پیش از شامل شدن به مکتب از مادرش آموخت. دوره ابتدایی را در مکتب (مستوره غوری) واقع (گذر بابای خودی) تمام کرد و صنف دوازدهم را در مکتب (شاهدخت بلقیس) که یک مکتب مسلکی و به نام یکی از دختران (ظاهر شاه) مسما شده بود، به درجه عالی به آخر رسانید. اداره مذکور پیشنهاد معلم شدن (نهان) را در آن لیسه کرد؛ ولی

او خواست به تحصیلاتش ادامه دهد. در خزان (۱۳۵۲ خورشیدی) از دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل از رشته (زبان و ادبیات پارسی‌دری) فارغ شد.

نهان از جوانی به شعر و ادب علاقه داشت و جوانه‌های شعر و ادب در بوستان خاطرش سر می‌کشیدند. زیبایی‌ها و جلوه‌های محیط او در نگاه نافذش نقش بدیع داشت. دوره دانشگاه برایش دوره شکوه درس، موفقیت و ذوق به شعر و ادب بود. نیکو می‌سرود، آگاه می‌اندیشید و خط زیبا داشت و آن هنر خوش‌نویسی که در نهادش بود، در این دوره بیشتر تبارز کرد. عصر دانش و فهم، داشتن استنادی چون شادروان عبدالرحیم الهام، اسدالله حبیب و دیگران. به گفته خودش ساعات پوهاند عبدالاحد جاوید برایش نشاط بود و الهام. با این برداشت می‌آموخت، می‌سرود و گویاترین زبانش، زبان شعر بود.

از آن جا که محیط کار و اجازه یافتن در مراکز مردانه برای دختران محدود بود، نهان با وجود داشتن نمرات عالی دوره لیسانس، بعد از فراغت در یکی از لیسه‌های دخترانه معلم شد. او می‌سرود و سروده‌هایش در مجله (ژوندون)، روزنامه (انیس) سال (۱۳۵۰ خورشیدی)، روزنامه (بیدار) در مزارشریف، مصاحبه‌ها در روزنامه (اصلاح) سال (۱۳۵۱ خورشیدی) اقبال نشر یافتند. شاعر، در سال ۱۳۵۳ خورشیدی ازدواج کرد که به گفته خودش، اولین دخترش برایش شعر بود و شادمانی. وی مادر دو دختر و دو پسر و نواده‌های دوست‌داشتنی شد که هرکدام صفحه‌نوی در زندگی‌اش بود.

طوری که می‌دانیم، بسیاری از دل‌خوشی‌هایی که انسان به خاطر آن فداکاری می‌کند، وهم و فریبی بیش نیستند. شور و هیجانی که باید بر زندگی مایه نشاط و حیات شود، برعکس حلقوم زندگی را می‌درد و حیات را در سینه خاموش می‌سازد و هر آن چه هست تحمل‌پذیر می‌شود و نهان هم با طبع شاعرانه و خوی متفکری که داشت، درد و تأثر اجتماع را تحمل می‌کرد. او خاموش نبود. غزل‌هایش با همه تنوع در تعبیرها، بحور و قوافی که هست، سرمشق خوبی برای شاگردانش ساخت. او آهنگ لاهوتی سر داد. از این رو، برخی سروده‌هایش لاهوتی‌وار است. اشعارش بیشتر بر معانی تکیه دارد و همین مشخصه مبداء فکر او است که با تأمل و دقت همراه است.

در این ابیات چگونگی واژه‌ها را با مفاهیم گره داده است:

سراب و وحشت

امید گمشده را در سراب می‌جویم
به تیرگی‌ای شبان آفتاب می‌جویم
کتاب و دانش و دفتر ز دست طفلان رفت
ز باغ هرزه صفت احتساب می‌جویم
ز تند باد حوادث چمن به یغما رفت
برای پوشش گلشن حجاب می‌جویم
حباب در کف آب همچو عمرها کوتاه
ز موج سرکش دریا حباب می‌جویم
کنون که برف تأسف بیارد از هر سو
ز پَر زاغ جفاگر خضاب می‌جویم
نواست خاموش و مستی ز سر بشد اکنون

ز تارکنده و خاموش، رباب می جویم
 جفا نموده خطاها و نارواییها
 ز ناله‌ها و نواها ثواب می جویم
 سوال‌ها که چه کردند بر زمین خدا
 به پیش حق ز جفاگر حساب می جویم
 سراب وحشت گمگشتگان فراوانند
 ره فرار ز عمق سراب می جویم.

درباره نیاز ادب و نقشی که شعر در زندگی آدمی دارد، گونه نظریاتی است و یکی از کهن‌ترین آن توضیحی است که ارسطو دارد. او در رساله «فن شعر»، شعر را ناشی از دو انگیزه می‌داند: یکی مانندسازی یا (تقلید) که سرشت آدمی است و توسط آن به اندوخته‌ها نائل می‌آید. دیگری خرسندی است که از این مانندسازی به دست می‌آید و با این تقلید چیزهای ملال‌آور کاهش می‌یابد و آن‌ها را خوشایند می‌سازد. ارسطو باور دارد که این چنین مانندسازی احساس پدید می‌آورد و در واقع شناخت آن‌چه که ملال‌آور است با افاده هنری قابل پذیرش می‌شود.

که خورند حق طفلان همه را الاغ گویم
 تو (نهان) به خموشی که خدا حق المبین است
 ره تو ز حق بجویم، سخن از چراغ گویم.

عظمت معنوی و سرشت نیکوی (نهان) هم درخور خدایانی است که نسبتش را به آموزگار داده‌اند. برتری‌اش در کلام خردمندانه و هشیارانه انعکاس یافته است و نرم‌خویی و توانایی را که از صفات او بود بر ملا می‌سازد. او هولناک‌ترین و شوم‌ترین ماجراها و حسرت‌ها را در زهر قلم پنهان می‌کرد. من که نویسنده این متن هستم، هیچ‌گاه لبخند پرمعنی و تلخ او را در برابر ناپسندی‌ها فراموش نمی‌کنم. لحن سرد و غرورآمیزش، کمتر بانگ اعتراض داشت. حتا به بهانه سخنی‌ها و شوربختی‌های اجتماعی و مهاجرت‌های اجباری نخواست سکون و صفای باطنی‌اش را از دست دهد. در ورای سیمای سنگین و گرفته‌اش، روح بی‌اعتنا و طربناک جلوه داشت. وجود او در برابر نابسامانی‌ها خیلی بزرگتر از



از نظر نهان: «از آن جا که شعر بیان واقعیت‌های اجتماع و آیینۀ تمام‌نمای یک عصر است، شاعر با دید وسیع بر اجتماع و زندگی مردم خود نگاه می‌کند و آن‌چه هست به گونه شعر و نوشته‌های موزون در قالب جملات و ابیات بیان می‌کند. دنیای انسان‌ها، با واقعیت‌ها ممزوج است.»

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
 چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم.
 (مولانا ی بلخ)

از (نهان) در این وزن:

شیون

نه گلّم نه گل پرستم که حدیث باغ گویم
 دل خون‌گرفته دارم همه درد و داغ گویم
 شب تار ماه من باش و جهان من بی‌فروز
 طلبم شرار و شعله نه غم و چراغ گویم
 سر پُر هوس ندارم که انیس باده باشم
 کف خالی از تعلق که می و ایام گویم
 همه ناله‌ام چون ناله همه شیونم چو شیون
 ز تو ای رمیده من به همه سراغ گویم
 ز چمن فرا برفتند همه بلبلان خوش‌خوان
 گل و یاسمن بخشکید، سخن از کلاغ گویم
 همه مردمان ظالم پی منفعت گرفتند

پندارهای نارسا و فراتر از یک زن عادی بود و آن‌چه اتفاق می‌داشت،

درشایی قلم و کلام موزونش آن را ذوب می‌کرد.

شکوۀ سخن او را در این ابیات می‌بینیم:

نیستان

بیا ای پیر بلخ بشنو حکایت از جدایی‌ها
 نیستان، ناله‌ها و شکوه‌ها و اشک زایی‌ها
 بیا ای پیر بلخ اندر هوای نی‌ستان هجر
 صغیر و ناله‌نی قصه‌ها از بی‌وفایی‌ها
 بیا مولای جمله عاشقان راه یکتایی
 شنو فریادها و شکوه و هجر و جدایی‌ها
 نیستان را ببین در سینه‌های مردم دانا
 ز هر نی ناله‌ها خیزد چو دود آتشفشانی‌ها

عمیق و درک آن از آن چه هست، عمیق تر است. فکری که در شاعر پدید می‌آید، در شعر محسوس می‌شود و پدیده‌ها دیدنی می‌گردد.»
در این ابیات (نهران) چگونه نقاب می‌درد و از طبقات شکایت دارد:

منظرهٔ یک غروب

شامگاهان در غروب آفتاب
موج رنگین افق افتید به آب
در کنار رود رنگین افق
تک ستاره باز کرد چشمش ز خواب
در کنار رود باریک جفت قو
پَر فشان در روی آب همچون حباب
آن طرف تر مادر برگشته روز
با تن زار و نحیف رفته به خواب
خواب او خواب ابد خواب فنا
ناتوان و فاقه و بی‌نان و آب

صدای شرحه شرحه از دل غم‌دیدگان آید
نوای سوخته از سوز هجر نارسایی‌ها
ز آه و اشک آید ناله چون از بند نی آید
بیا بشنو غریو از خاموشی و بی‌صدایی‌ها
بیا ای پیر بلخ غمنامه‌ها را تا و بالا کن
ز رفتار حوادث قصه‌ها از بی‌درایی‌ها
همیشه مونسست عودت به اوج کبریا بودست
زمانی قصه‌ات سوز جدایی از نیستان‌ها
زمانی روح را زندانی ای جسم زبون گفتی
که فریادش رسا باشد ز طومار جدایی‌ها
تو ای پیر خرد در نالهٔ نی ناله‌ها دیدی
تو در سوز نیستان شعله‌ها دیدی خدایی‌ها
کنون در سینهٔ ما یک نیستان شکوه‌ها باشد
کنون در دیدهٔ ما بحر اشک ناروایی‌ها



طفلیک آن پستان مادر می‌مکید
پوست بود، پوست سیاه همچون کباب
آن طرف تر روی ساحل ناقرار
لجفت معشوقان همی خوردند شراب
در کنار آب دریا قرص ماه
کشتی‌ای پُر زر جواهر زر ناب
آن طرف تر مادر طفل یتیم
در پی نان بود نه ماه نه زر ناب.

نهران از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۶۷ خورشیدی به عنوان آموزگار در لیسهٔ آریانای کابل کار کرد. در این سال‌ها مسئولیت دبیرتمنت زبان و ادبیات فارسی دری و مسئول انجمن ادبی این لیسه بود. در آن زمان انجمن ادبی این لیسه وسیلهٔ رشد دانش آموزان در عرصهٔ شعر و ادب و وسیلهٔ انعکاس اندیشه‌های نهران شاعر شده بود. کارکردهایش در این لیسه دورهٔ شگوفایی

کنون از هر نفس جوشد غریو نالهٔ هجران
کنون در هر قدم خیزد نی و نی‌خانه، نایی‌ها.

(این شعر به مناسبت حادثهٔ بمب‌گذاری در میدان هوایی کابل و قربانیان آن اندیشه‌ها) شدن مردم بیگناه در سال ۱۳۶۳ خورشیدی سروده شده است.
از نظر نهران: «از آن جا که شعر بیان واقعیت‌های اجتماع و آینهٔ تمام‌نمای یک عصر است، شاعر با دید وسیع بر اجتماع و زندگی مردم خود نگاه می‌کند و آن چه هست به گونهٔ شعر و نوشته‌های موزون در قالب جملات و ابیات بیان می‌کند. دنیای انسان‌ها، با واقعیت‌ها ممزوج است. یک شاعر و هر آن که ذوق هنری دارد، خواه نویسنده، فیلم‌ساز و نقاش از واقعیت‌های متأثر است که به گونه‌های متفاوت در قالب شعر، نثر، طنز و فیلم... بیان می‌شود. فیلم‌ساز از آن فیلم تهیه می‌کند، نقاش با زبان رنگ و سمبول‌ها و خطوط به آن گویایی می‌بخشد و شاعر با تشبیهات و استعاره‌ها آن را موزون و خیال‌انگیز جلوه می‌دهد. از این رو، دنیای هنر

مسلک، شعر و ادب و درک خوب و سرشار از غرور در پندار دانش‌آموزان بود. چنین بود که رهنمودهایش در فضای مدرانه و معلمانه، طایفه لشکر دانشجویان شد. تلاش‌های پُرافتخار انجمن ادبی لیسه آریانا، مسابقات شعر و ادب و ماجرای رقابت‌ها با برنده‌شدن، برد و باخت شور و هیجان و پیامدهای پُرباران کانون ادبی از دستاوردهای پُرافتخار نهران بود. همین‌گونه عضویت نهران در انجمن ادبی نویسندگان افغانستان آن وقت، اهمیت فراوان داشت. نهران در این دوره خوب نوشت و موزون نوشت. وی شهرت خوب و سرشاری را در حوزه‌های شعر و ادب پارسی در بین انجمن‌های ادبی سایر لیسه‌های کابل کسب کرد.

به گفته ثریا واحدی (او اکنون در زمره شاعران معاصر است) در آن زمان در جمع دانش‌آموزان لیسه آریانا بود که نخستین انشای نظم گونه‌اش را نزد نهران آورده است.

باری، نهران، سال‌های بعد از (هفتم ثور ۱۳۵۷) و بعد از (هشتم ثور ۱۳۷۰)، با شوهرش در شهر پارینه هرات سفر کرد. او کوه، دشت و بیابان

نهران می‌گوید: «از آن جا که طبع شعری در محیط زن‌ستیز ما عیب پنداشته شده است و تربیت یافتگان از زنان در ترویج ادب و سرایش شعر تشویق‌گری چندان نداشته‌اند با چنین محیطی کمتر زنان می‌توانند، تکیه بر تعلیمات شعری داشته باشند. در کشورهای رو به توسعه و از جمله افغانستان، نویسندگان به ویژه زنان در محدودیت‌هایی قرار دارند که نمی‌توانند احساس خود را چنان چه هست، بیان کنند.»

را با بیت‌های محلی و غزل‌های دلنشین گره زد و زیبایی‌های شهر هرات و دامنه‌های سرسبز و شاداب را در هجوم واژه‌ها و عبارات‌های موزون خودش انعکاس داد. از این‌رو، سروده‌هایش در کانون گرم ادبی در جمع آموزگاران هنرجو و ادب‌پرور لیسه مهری هروی شهر هرات دوستدار داشت و اقبال نشر در روزنامه اتفاق یافت.

در سرودهای نهران، بهار و خزان و ابر و شب و آن‌چه مساعد آن روزگار و رنگ محیط بود، جلوه کرده‌اند. وی زمانی با طبیعت هم‌نوا می‌شود. روح حساس و هنرمندانه‌اش در برخورد با زیبایی‌های طبیعت آمیزش می‌یابد و با ابتکار و ادراک به بیان آن می‌پردازد. رنگ‌ها در بیان چنان آهنگ می‌گیرد که در حکایت با موسیقی و نقاشی هماهنگ می‌شود. گویی آوای پرندگان، شاعر را به یاد آهنگ و نغمه‌های خنیاگران می‌اندازد، بانگ کبک و امواج رنگ‌ها در چشم او انعکاس می‌کنند و زیبایی‌ها در ذهنش هویدا می‌شوند.

در شعر نهران وصف، دنیای زنده دارد که در آن همه چیز زنده‌اند. هیاهوی ابر و نسیم را در آن می‌توان شنید، صدای نفس‌های گل و گیاه را می‌توان احساس کرد، آرامش باد را با اهتزاز آب دریا در آمیزش یافت که

از تصادم با صخره‌ها شکوه ندارد و هیچ چیز خاموش نیست. همه چیز با آن چه آشنا است، سخن می‌گوید: آب با آلودگی‌ها، باران با ابرهای غول‌پیکر و سیاه و آتش با بیدادگری مناظره دارد.

به این تمکین که ساقی باده در پیمان‌ه می‌ریزد
رسد تا دور ما دیوار این میخانه می‌ریزد.
(صوفی عشق‌ری)

نهران در سروده (دریا) واژه‌ها را با توجه به شعر بالا نیکو تصویر کرده است:

دریا

ببین دریا دلا دریا عجب مستانه می‌ریزد
عروس موج، زلفش را چه خوش در شانه می‌ریزد
کدورت هیچ ناید از صفای آب دریاها
شراب موج سرخوش در می و میخانه می‌ریزد
سحر گاهان به تار نور روشن می‌شود دریا
که تار سرکش خورشید را رندانه می‌ریزد
به آغوشش جهان زندگان سرمست می‌باشد
به مستی‌ها و هستی موج‌ها شاهانه می‌ریزد
غریب‌آب در دل‌ها طپش دارد دل دریا
طرب‌بخش است ساز او به دل‌ها دانه می‌ریزد
به هر سو موج گل شاداب شد گل‌دانه پُرافشان
«نهران» نازم به دریاها چه خوش مستانه می‌ریزد.

غزل‌های نهران نوا و آهنگ ویژه دارند. پرشور و بیشتر مایه حسرتند. از آوردن واژه‌ها و ترکیب‌های عربی خودداری می‌کند. در طبع او بلاغت دقت دارد و خوب پیدا است که گوینده قصد شاعری ندارد، در ذهن او پرده خیال بیرون می‌جهد و غزل رنگ می‌گیرد. نه تنها خود را در کشاکش وزن و قافیه نمی‌اندازد؛ بلکه با توفان واژه‌ها آرامش سخن را حفظ می‌کند، از این‌رو بیت‌هایش محتاج به شرح بیشتر ندارند. اشعارش ساده و طبیعی، آکنده از لطف و احساس، مضامین دقیق و با تأمل معانی از گزافه به دورند. نشانه‌های از حلاوت و لطافت دارند که او دوستدار شعر کهن و بیان روشن است:

هشیارکو

من اگر مستانه‌ام، هشیارکو؟
دلبر مست بت عیار کو؟
مطربان خاموش و مجلس بی صدا
ساقی سر مست بی دستار کو؟
رفتگان رفتند در دیر محوس
می فروش فتنه مکار کو؟
رطل مالامال دوشنیم کجاست؟
آبروی خانه خمار کو؟
در کلیسا دلبر عابد چه شد؟
آن بُت هندو و آن زُنار کو؟
گر انیس آید بگو هشیار باش
فصل بی هوشی گذشت هشیار کو؟
جرعه مینا دوی درد ماست

آب آتشناک کو؟ دلدار کو؟

ما «نهان» خود را تسلی می‌کنیم

در کلام گرمی بازار کو؟

نهان می‌گوید: «از آن جا که طبع شعری در محیط زن‌ستیز ما عیب پنداشته شده است و تربیت یافتگان از زنان در ترویج ادب و سرایش شعر تشویق‌گری چندان نداشته‌اند با چنین محیطی کمتر زنان می‌توانند، تکیه بر تعلیمات شعری داشته باشند. در کشورهای رو به توسعه و از جمله افغانستان، نویسندگان به ویژه زنان در محدودیت‌هایی قرار دارند که نمی‌توانند احساس خود را چنان‌چه هست، بیان کنند. ادبیات شفاهی ما مبین چنین واقعیت‌هایی است. در عروسی‌ای شرکت کردم که از مردمان بادغیس بود، در آن جا که واژه‌های چون (رفیق، یارجان، عزیزم) باید ذکر می‌شد، حذف می‌شد. با ذکر واژه‌های (بیادر جان) اکتفا می‌شد که این وضعیت را نشان می‌داد.» ایشان در ادامه می‌افزاید: «چون اشعار عشقی را با عشق گره زده‌اند و عشق نزد دختران عیب پنداشته می‌شود، حجب و حیا و تفاوت‌های مرد و زن باعث عدم رشد بسیاری از استعدادها می‌شوند. آنان عشق و استعداد‌های شاعرانه‌شان را پنهان و کتمان می‌کنند. در انتخاب نام‌های شاعرانه چون نهان، مخفی، محجوبه، عاجزه و... این محرومیت‌ها را می‌توان دید.

دغدغه‌های روزگار در خاطر نهان راه نیافته بودند و تریاک فراموشی دیگر نتوانست خواب غفلت را به دیدگانش فراز آورد. بانگ برمی‌داشت، نقد می‌کرد، خشمش را در سخن می‌آورد و جان بی‌قرارش را قرار می‌بخشید. از این رو، فریاد او پر از درد و پُر از نیش و سرزنش است. دنیای روزگارش را می‌دید و مردم را که بدان دل خوش کرده بودند، حیرت می‌کرد که جهانداران و جهان‌جویان گذشته به کجا رفته‌اند، از خشم می‌گرید و می‌گفت و این گفته‌های حماسی در دنیای شعر و ذهن او جان می‌گرفت:

کله‌ها ماند و کله‌ها رفتند

کله‌هایی به هر سری ناید

کرسی‌ها خالی‌اند از «مردم»

مرد اهلی کجا شود آید

دوره‌های دراز خالی ماند

ملک بی‌سر، سری فرود آید

باز آید نجات مردم را

ای خدا باز ناجی‌ای آید؟

و یا:

در محفل ما سازهاست، آهنگ هستی در نواست

ساقی صبح بر دوش ماست، مطرب بیا این جا رواست

نوشیم شراب ناب را، غوغای شیخ و شاب را

برهم ز نیم احباب را، می‌خور که این آیین ماست

در سر خمار از جام می، در دل خروش از نام وی

خسرو که بود؟ جمشید کی؟ ماییم با هم یاد ما

چشمان ساقی پُر خمار، برهم زند شهر و دیار

یا چون سپاه کار زار، ویران‌گر دل‌های ما

مستم ز یاد نام او، مستانه از پیغام او

تا چند غیر در کام او، ای ساقی این جا رازهاست

محفل جنون اسرار شد، از هر دهن گفتار شد

مطرب نوا بسیار شد، آن‌چه که گفتم بی‌ریاست

در پرده این سازها، پیچیده است آوازا

لیکن (نهان) در رازها چون نیک بینی بی‌صداست.

در ذهن نهان خاطره‌ها جا داشت، استوار و پایدار با حافظه هر چه بیشتر سرگذشت، می‌نوشت و حکایت سر می‌داد و این ویژگی روزهای پسین عمرش بود. هنوز که پیر و خسته نشده بود، اسیر بیماری شد. نعمات زندگی‌اش ناتمام ماند و در آن حالت نغمه مرگ برایش طرب‌انگیز بود. او جهان را خسته می‌دید. پیش از این که از کام عشرت بهره‌مند شود، چشم از جهان پوشید و در مغاک خاک با بی‌زوری و ناتوانی در عمر هشتاد و پنج سالگی، برج اسد، ۱۳۸۴ خورشیدی در شهدای صالحین کابل به خاک سپرده شد.

هر چند مرثیه‌هایی فراوان داشت؛ اما هیچ کس برایش مرثیه‌ای نسرود؛ چنین بود که از ورطه خموشی به دیار فراموشی گرایید. بعد از مرگش «آئینه» نشریه رسمی فدراسیون انجمن پناهندگان افغانستان در هلند، (سال نهم، دلو ۱۳۸۴)، متنی به عنوان (خموشی یک ستاره نهان) و قطعه تصویری که معرف «زرغونه نهان» بود، به نشر رسانید که از محتوای پُر مغزی بهره داشت.

زرغونه نهان، صاحب دو مجموعه شعر است که شامل مضامین غنایی و حماسی است و در مجموع ۱۳۵ غزل دارد.

مرثیه‌ای بر مرگ محمد سعید «مشعل»، دارنده مکتب (بهزاد) از او است:

مشعل خموش گشت و هنرها به خواب رفت

از کرسی بلند فلک آفتاب رفت

دردانه معانی و لطف سخن «سعید»

از کان گوهری زمان دُر ناب رفت

مشعل که بود؟ وارث بهزاد در هنر

نوری دمید و لیک به زودی به خواب رفت

فریادها کنیم و بیاریم خون و اشک

امروز غنچه‌های هنر در سراب رفت

فرزندها ز نوک قلم آفرید و لیک

در خون شاه‌دان قلم شد کباب رفت

در کشور هنر چو یکی آفتاب بود

در فترت هنر چو فروغ شهاب رفت

عمری غنای فقر و هوای ثواب داشت

عارف بُد و به مسلک خود در حجاب رفت.

